arrive

در عشق بهانه‌ایست که از درد سر است | از لب این شیوه تمام هنر است
سوی نشان گمشده وادی عشقند | همان به در روان که به پا راه بر است
از ما هم چاره نزد عشق بلند است | ره بگذر از خار که ما را خطر است
جا نگذاشتم که کلی گره بگشایم | بغیر خون جگر سوختگان چه اثر است
هر کس به غیر زده گمشده خویش | ما و سر راه که امید خبر است

دل ز حاج است به و ملک قضا داست | جو با چند دوا خو ... نهایت
یار محتاج نیاز است مکرر بگذار | سر فره ... این کار با سعادت
گردیدن کور چنگ زنی آزرده مباش | خار ... این عرفا
همچنین تو سر ره که گرفت ... | خبر دار ... آن کس را ... جا
گر دو گیتی شود آزرده تو در ... | در دو عالم ... بار ... است
و ... نه از ... چون عرفی | مژه ... توخون ... است
عشق را حوصله باید و دلی با ظرف | این سر کوست ... صحرا است
در ره و دیوار ... | ... بود گناه از ... است

جنس ... بازار رفت | این چه عشق ... کار رفت
... محبت ... | این چه ... آن ... بر ...

[illegible]

نگار از حسرت دو زلف شوریده ساخت ... اندر دیده وران لذت دیدار رفت
[illegible] میان ملامت نگریزد ز بلا ... عرض عشق [illegible] آنکه بازار رفت
[illegible] خوش بود ... جلوه کرد [illegible] گلزار رفت
عشوه کرده [illegible] بگداخت ... [illegible] تا پرسوفار رفت
[illegible] پروانه این بزم پرسی ... [illegible] آتش رخسار رفت
[illegible] گفته [illegible] ... [illegible] لذت گفتار رفت
[illegible] فنا [illegible] رفت ... [illegible] یکبار رفت

[illegible] شادی دل [illegible] غم نیست ... جز غم سوخته در آب و گل آدم نیست
[illegible] داغ [illegible] ... زخم در هم شده جز سوخته مرهم نیست
[illegible] از دل [illegible] ... [illegible] در صدف عالم نیست
[illegible] فنا ... [illegible] پشت [illegible] خم نیست
در بر آمد [illegible] ... [illegible] قانع شده ایم [illegible] نیست
[illegible] آزادیست ... [illegible] عشق [illegible] جز این عالم [illegible]

آتش شوق [illegible] وقت [illegible] ... عشق [illegible] خطاست
[illegible] صد رحله دور ... [illegible] دلبر خود [illegible]

عشقبازان [illegible] ... کانچه [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] در عالم [illegible] ... [illegible] صورت [illegible]
[illegible] ... [illegible]

رفتیم [illegible] داشت ... [illegible] داشت
حسرت [illegible] ... [illegible] داشت
هر قطره خون [illegible] زد ... [illegible] داشت
صد [illegible] هر کوی ... [illegible] داشت
[illegible] ... اندیشه [illegible] داشت
[illegible] ... در هر [illegible] داشت
عشقت [illegible] ... [illegible] داشت

تبسمها دل [illegible] داشت ... [illegible] داشت
پیام [illegible] ... [illegible] قاصد [illegible] داشت
بجز [illegible] بلبل ... [illegible] داشت
دعا [illegible] ... [illegible] داشت

نقش باغ و بهار عندلیبی — و نخل است عهدمان بار و رو دشت
ز صید نیم بسمل دیده [illegible] دوخت — نگه در چشم رسید [illegible] دشت
ازین شرم [illegible] دار نگذشت — ز آه صبح خزان صد [illegible] دشت
نگه [illegible] صد دود [illegible] — می [illegible] آب [illegible] دشت
باز جا خیزد از کمند عشق — محبت دست صد [illegible] گردشت
[illegible] فتنه پیکان تیر [illegible] — ~~و دل [illegible] دست و دندان [illegible]~~
[illegible] آتش بزم [illegible] است — و دل [illegible] دست و دندان بر جگر [illegible]

رنگ گوهر آئینه آتشین صدف است — ز فلک سبز شیشه تو کان محیط کف است
دلم بوصل تو [illegible] — که از کنار [illegible] دست و از طرف
گل [illegible] سکل [illegible] — با [illegible] که [illegible] عمر [illegible] تحف است
نسبت چشم سیه [illegible] — سفید دست [illegible] دیده صدف است
خود ز جوهر لعل لب [illegible] سهو است — گهر [illegible] طعنه گهر [illegible]
[illegible] و نقص [illegible] است — سخن ز نصفت او ماه و ماه [illegible] کلف است

گریه از لعل خندان از کجاست — درد مندی از تو درمان از کجاست
باغ زاغ و غار عندلیب از چه خواست — خار در آغل در گریبان از کجاست

ما رو بود فرنگ [illegible] فتیم — ما رکفر و بود ایمان از کجاست
گردش چشم سیاه از غمزه بود — جلوه شمشیر مژگان از کجاست
قدرم نطق [illegible] موج سوال — کشتی از نوح است طوفان از کجاست
[illegible] صد دستان [illegible] — کس نگفت این از کجا آن از کجاست
پیشگاه یار زنم [illegible] — دور باش چوب دربان از کجاست
شست صاف [illegible] انداز [illegible] — ناوکی از قدرت پیکان از کجاست
از زمین و آسمان منت خطاست — رخش چوگان از [illegible] میدان از کجاست
گنج دارا [illegible] ملک — پس بگو این خانه ویران از کجاست

ما بزم خورش دل رگ [illegible] گرفته است — زنار عهد کردن پیمان گرفته است
صاف [illegible] آورد [illegible] — در دم [illegible] حریفان گرفته است
در پیچ و تاب [illegible] عنبر است [illegible] عقل — شوقم [illegible] طفلان گرفته است
آخر [illegible] رفو کار [illegible] رسید — خورش [illegible] خار مغیلان گرفته است
ز غمزه تو [illegible] صف سیاه — این رخصت از تهتک دستان گرفته است
[illegible] رسیده پنجه عشق [illegible] دست — عمر [illegible] دست و گریبان گرفته است
مغز سرم کشید دم خنجر بلا — این چشم ز خون دلیران گرفته است
هر جا [illegible] سرم از صحبت [illegible] — دست نگارینم خم دامان گرفته است

۴۷

بر نقطهٔ دایرهٔ سیخی که این خط [illegible] | چشم جیم گوشش ار شکان کرده است

اشکم بتازیانهٔ موجی که جلوه داد | روی زمین ببسیج دوران گرفته است

صد شوره زار را نمک از گریه آب داد | این شورش از کدام نمکدان گرفته است

زاد راه فنا که سیم و زر است | نقد همین داغ دل و جگر است

نسبت [illegible] سحر شب خزان | از تبسم شیر خندهٔ سحر است

به غبار صحبت نو [illegible] دار | نخل نو خیز و باغ نو ثمر است

بر افق [illegible] تاخت فیض فتح الباب | گریه در کار و ناله پر اثر است

فارغ البال بر همه بگذر | ملکت این نه خاک رهگذر است

رسم نغمهٔ زد نوا کم نیست | سپند گل فروز کم نیست

هر قدر خانه بیضا سپر | حادثه از نسبت همین کم نیست

صبر آمد نشد عقل آشناست | عشق [illegible] بوزه بجا کم نیست

نا دور الکار دل افسرده کیست | شکوه در اثبات کم آفت کم نیست

در چمن گلاب فروزد چراغ | آتش بلبل گل پروا کم نیست

شاخ [illegible] گل آشفته است | کوه آل را [illegible] کم نیست

عشق و خرد [illegible] ندانند کیست | [illegible] خواب [illegible] کم نیست

۴۸

عقل [illegible] پیچ و انیشه است | عشق که محضر دیوانه کم نیست

این دو صنف نقش یکجا نخته اند | [illegible] از شدت پیچاک کم نیست

غم زده در دیده بلبل شکست | زلف گل آشفته پریشان کم نیست

بره دستار [illegible] سر ملک | نقش بجز دو گل مرده کم نیست

زهر حریفان که در سرکشی نتوان [illegible] | صورت [illegible] نتوان [illegible]

عشوه دام [illegible] مرغان بهشتی نشود | طره که [illegible] نتوان [illegible]

گدای مرده دلان [illegible] پسند | [illegible] کشورشان نتوان [illegible]

دو دل [illegible] بستر [illegible] | کو بزنجیر [illegible] نتوان [illegible]

آتش گلخن [illegible] افسون نتوان کشت | آب رو [illegible] خاکستر شان نتوان

سکه قلب [illegible] چو هر [illegible] | آب در [illegible] نتوان

ملک این خوشی [illegible] قصه خار [illegible] | [illegible] زانو [illegible] نتوان

بر [illegible] یکبار زان خیله را [illegible] | ما [illegible] اخلاص [illegible] صاحب [illegible]

شرم دارا [illegible] خیله نتوان [illegible] | رشته [illegible] خاصیت [illegible]

[illegible] ره امروز [illegible] | دست خواهش [illegible] پیش [illegible]

بشیوهٔ چشمی که [illegible] گشتها قلمرو است | گر چه [illegible] غمزه است [illegible] از شمشیر

عقل کو دار الغرف کز منشور عشق
دل ز صحبت نذارد ریخ خو ضایع مکن
ساخت ابواز وجودم از کاملی عیار
بینه کرد [illegible] وعا لخصوص [illegible]
جلد کردیم ملک ز کفتن [illegible]

شهر ویرانست و سلطان از [illegible] نخست
خانه ویران خانمانش بسته تعمیر نخست
خاصتهای [illegible] عشق است [illegible] نخست
عشق اگر باکت [illegible] تا بر تر
پایه [illegible] وقوت [illegible]

ای [illegible] خم کلاه [illegible] نظر کیست
برده [illegible] ستاره [illegible] کله خوب
صد داغ الماس [illegible] حکم سخت
محمل امید بر آب مژه راندیم
[illegible] بر [illegible] عطار [illegible] دولت
برگردن شیران [illegible] سلسله بار
اخوان [illegible] یوسف چه [illegible]
پروانه [illegible] صف [illegible]
عشق است که [illegible] تحصیل وجود

بستان ترا آبخور از چشم تر کیست
سر تا قدمت [illegible] طراز [illegible]
این درج گهر [illegible] کلاه [illegible] کیست
تا [illegible] سفر کرده [illegible] همسفر کیست
این کوکبه برخاسته از [illegible] کیست
این مایده بر خوان کرم [illegible] خضر کیست
یعقوب شبانه [illegible] کنعان [illegible] پسر کیست
این جلوه گری از قبل [illegible] کیست
هر چند که عیب [illegible] هنر کیست

ما بندهٔ تسلیم و [illegible] بندهٔ عادت
عقل آفت [illegible] ارادت

[illegible]

صد کل [illegible] امید از کل قربان تسلیم
برنگ فسون از کل رعنا بزاد دید
برق [illegible] نفس [illegible]
زایید چنین غضب از مادر فتنه
[illegible] آهو [illegible] کام [illegible]
رجعت [illegible] قدم [illegible]
تلقین [illegible] سرایان محبت
عشق است کل [illegible] غنچه ملکت کونین

با اقبال و نخوت [illegible] دست
لب مایهٔ تزویر و مکر خارق عادت
بر کتف شیاطین [illegible] بود عبادت
شد حامل [illegible]
چالاکتر از [illegible] میدان جلادت
[illegible]
[illegible]
عقل ملک [illegible] عشق زیادت

گذشت کرم غضب یار [illegible] میرفت
کمان عشوه ابرو کشیده گوش [illegible]
عنان [illegible] سپرده بود [illegible]
[illegible] که او میگذشت از هر سو
بعزم [illegible] میرفت [illegible] دفع [illegible]
[illegible] سنبل و گل [illegible]
ز [illegible] میسوخت
ز [illegible] میزد

[illegible] خیل فتنه [illegible] اسیر [illegible] میرفت
[illegible] که [illegible] ماجرا میرفت
صف [illegible] میرفت
هزار خانه بتاراج [illegible] میرفت
هزار دست ز هر گوشه بر هوا میرفت
[illegible] دل [illegible] اندیشه [illegible] میرفت
[illegible] در آمد [illegible] صبا میرفت
ز [illegible] دیده [illegible] موج بر هوا میرفت

[illegible]

هزار صید ز دام [illegible]
ملک [illegible] اسیر کمند [illegible] است

جو ابروی عزادار کشان غم داند | ه بر سر ملک انجمن [illegible]

فتنه [illegible] قامت نشست | غلغله اهل [illegible] نشست

لشکر بیداد [illegible] گشت | شه [illegible] شد که علامت نشست

مطرب غم نغمه آغاز کرد | زمزمه صور قیامت نشست

دل [illegible] تو دلتنگ بود | آمده بر [illegible] خلوت نشست

خوش [illegible] داشت [illegible] در خیال | [illegible] دید و با قامت نشست

رنگ بنفشه از چه [illegible] شده است | گل در میان خرمن سنبل نهان شده است

[illegible] بوستان [illegible] | کشتی [illegible] داغ تو بوستان [illegible]

بلبل [illegible] بهار و [illegible] رسید | خوش [illegible] این گلستان [illegible]

آه این چه بود [illegible] | آه این چه بود [illegible] این دور [illegible]

دود از نهاد پیر و جوان خاست [illegible] | زان [illegible] که [illegible] تو [illegible] شده است

چو خار [illegible] گشته در این بوستان نماند | هرچه بود [illegible] خزان شده است

سنبل دمید [illegible] | باد [illegible] شده است

برخاست [illegible] وقت رحلت است | حسنت [illegible]

غفلت [illegible] گذشت [illegible] | وقت وداع کشور هندوستان شده است

صورت پرسش حال آینه پیدا [illegible] | کیست [illegible] که آیین عبادت عیب است

غره طالع ما [illegible] از علم است | آرزو [illegible] ما در غیب است

دل [illegible] خصم [illegible] دشمن [illegible] | این [illegible] است [illegible] عیب است

درد [illegible] بغرض [illegible] | ضعف [illegible] آینه [illegible] در جیب است

از پس پرده برون آ که دل منتظران | [illegible] ظهور [illegible] الغیب است

[illegible] گذشت | عمر [illegible] شب [illegible] است

روز [illegible] با خورشید [illegible] | شام [illegible] صبح [illegible]

از [illegible] را | [illegible]

[illegible] | [illegible] قطره خون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] جبهه [illegible] محراب [illegible]

[illegible] | [illegible] عشق [illegible] داغ [illegible]

[illegible] افتد | [illegible] خاک [illegible]

خاموش [illegible] | از [illegible] وفا [illegible]

[illegible] است | هنوز [illegible] است

هنوز بید صبا از چمن نسیم صبح / هنوز عهد پرستش بسر نیامده است

جهان بسوختم و این سرایت اثر است / هنوز نوبت آه سحر نیامده است

چراغ کور و دیده شمع [illegible] / هنوز آینه در نظر نیامده است

غم [illegible] کاه در مقام [illegible] / هنوز جوهر از پرده در نیامده است

بجام [illegible] رفت و جواب [illegible] / هنوز بوالعجب آخر نیامده است

کو وفا [illegible] که ما را هم جای دیگر است / درد مندان محبت را وفای دیگر است

چهره ما [illegible] سطر [illegible] / بعد از [illegible] مجلس ما را صفای دیگر است

[illegible] این [illegible] / باده میدانکه این مستی ز جای دیگر است

سنبل [illegible] / انتهای حسن او را ابتدای دیگر است

مطربان شوق [illegible] / ساز عیش [illegible] نوای دیگر است

دلربایی [illegible] / الغرض [illegible] دلربای دیگر است

مطرب [illegible] / دیده بر ره [illegible] بلای [illegible]

ای گل [illegible] صبا رفت / لیکن [illegible] مصلحت آمیز کجا رفت

چه جلوه [illegible] / بخرام که از گلشن ما [illegible] رفت

آن آتش [illegible] / [illegible] همره صبا رفت

ای قلزم رحمت نفسی قطره آبی / کز ناحیه [illegible] صفا رفت

ما طاقت [illegible] بروح آی / همان پرده [illegible] رفت

تا چند ز دردم [illegible] / عمرم همه در [illegible] رفت

یکباره در راه فنا طی ننمودیم / صد قافله عمر باقلیم فنا رفت

صد ره [illegible] امروز / بیچاره [illegible] که آمد بکجا رفت

اگرچه مجلس [illegible] / ولیک [illegible] ازو [illegible] نیست

چه دزد [illegible] بر خزانه دل ما / [illegible] نیست

حسود را ز شهیدان عشق [illegible] / [illegible] نیست

جفا [illegible] / [illegible] نیست

بدرد و محنت [illegible] / هنوز اول [illegible] نیست

زبان ناطقه ما اگرچه [illegible] / [illegible] نیست

[illegible] دیده [illegible] / [illegible] نیست

تا جمع خاطر [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

آرزو [illegible] / [illegible]

[illegible]

باجفا در خور است عاشق که وفا نایاب باش | نیست که مقبول جهان قابل آزار نیست
هرکجا یاری است اینجا قاتل از غمخوار نیست | اندرین گلشن ز بیداری گلی بیخار نیست
سبحه بگسستیم و دل بستیم در زلف بتان | رشته تسبیح خوبان بود زنار نیست
دارد ای بیکار از عشق اندیشه بجمدین ملک | غیر داغ غم گلی دیگر درین گلزار نیست

جوهر شمس باین گوهر ارکان که جست | وین پاره لعل از ته دندان که جست
خونابه بلوغ آمد او دل شکفته شد | این غنچه سر شاد ز بستان که جست
خاییده جنون دانه از بحر ملامت | دیوانه برون تخته زندان که جست
با کوس چو بین نتوان جست ازین بحر | این کشتی صد پاره ز طوفان که جست
عقل آمد و سر کوفته تخته تعلیم | این طفل طبیعت ز دبستان که جست
بر قافله شکست غنچه میزد و می باخت | این رایحه از گلشن و دامان که جست
سر لشکر اندیشه رسید و علم انداخت | در دانش آویز ز میدان که جست
بر آمد و از بهر من طوطی شکر افشان | این کان شکر از شکرستان که جست
اینجا همه برق من گل میزد و میسوخت | این برق جگرسوز ز مژگان که جست
گذشت به باغی که تخرور د ... | ... جگر است این رگ ریحان که جست
هر گوشه دو اندام تبسم با سرو تا بی | این گوهر سراسیمه ز چوگان که جست
هر گوشه دلان بزخم طلا تازه غذا یابد | بس گرم برون شه ز بیابان که جست

ملک بدست طلا رخت غم بدربار ...
... بیان ... نگیرست

سفال

سفال سکیده امروز در مناجات است | که شیخ شهر دکانش حرابات است
غبار سکیده در آتش بخور تا که نهاد | صد هر که رفت درو ایمن از بلیات است
درین رباط جهان کج نشسته بادی دل | و عمر باشد و بیچاره همچنان باتست
نه مانده درو خاک و از سر کو تلی | چه زند که سپه عزت این خرابات است
زبر سکیده ز آن بیشتر که خواهم جام | فلک نه ... همچو دم این عنایت کرامات است
زمانکنان در دو دست گشته ام ملک | وفا که او که او قبله گاه حاجات است

مستغنی از دو شمع از رنگ آمیت | قربان سر نازت که در سر نکمیت
در کاسه بمار بهر است از تمنی خلوت نیست | کاری شکری بی ز نخش از کهنه ترشیت
تا چند چاه ریزد در چوهر جست خوبی | هر چند پنهان بر در جلوه پروینت
پرهیز کراه دل گشت قوی بازو | تا که زنند و ستی بر طره پر چینت
ای بس صد عاشق خاک در سیدنت | در جان دو صد بلبل که در سر زینت
تو شمع و مسعود جان ملک و دو دش | چندین سبزه همیکرد و که دلبر شیرینت

در من سبزه ام اهل کاری الماست | هنگ هر ریزه که زخم طلای الماست
بر غنچه کمت گرم کاو دشی جگر است | که توک لبی ز ره غزت ذای الماست
سینه نمیخندید لب غرامی ز هر کدا ... ز | میان دیده و دل ماجرای الماست

[illegible]

تو روی جهت یگانه شد برهم وصل | که زخم سینه ما آشنای ملامت
شکسته رنگی آخر بحرف عربده | که زیر دام [illegible] ملامت
ز وقت جلوه این قطرات دیده محو بش | [illegible] خار پای ملامت
ز معدن جگرم صد هزار نشتر رست | عجب آنکه هنوز ابتدای ملامت
[illegible] | [illegible] دوای ملامت
جا بهند نظر وقت غمزه چشم منت | [illegible] ملامت
مدام گوشه نشین چو جهت بکار است | [illegible] ملامت
ز آب جوهر نشست دیده ام لبریز | دلم [illegible] ملامت
[illegible] دماغ و دلت | [illegible] دیده [illegible] ملامت

اشک [illegible] برخ [illegible] داشت | آزرده [illegible] داشت
با طرف [illegible] | کم حوصله [illegible] عشق نگاه داشت
وصل [illegible] | خوش [illegible] داشت
آموخت [illegible] قاعده خویش پرستی | حسن [illegible] برخ [illegible] داشت
دیوانه او [illegible] زندان جنون بود | دست [illegible] زنجیر [illegible] داشت
ما را [illegible] بسوخت [illegible] | [illegible] داشت
[illegible] | این [illegible] وفا داشت

دوشینه که دل در گذر کوچه [illegible] بود | تا دور نظر [illegible] چو صبا داشت
[illegible] | یکجا [illegible] داشت

دلم ز غارت غمت صد هزار جا ریشست | [illegible] خویشست
تو [illegible] از آشوب فتنه [illegible] باشی | [illegible] درویشست
طریق [illegible] نگاهت ز دوستان [illegible] | هزار [illegible] دلریشست
[illegible] | دلم [illegible] نیشست
[illegible] ستاره [illegible] | [illegible] بیشست

ساکن بزم محبت [illegible] | خلوت عشق [illegible] است
باده چو [illegible] شراب | هر دو عالم [illegible] است
دل [illegible] | [illegible] است
از فغان عندلیبانم همین معلوم شد | [illegible] است
دلبر ما کمتر آزار دل اغیار [illegible] | هر که [illegible] است
کو [illegible] کشتن ما هر دو عالم تیغ جور | یار اگر [illegible] اغیار است
رسم عاشق پروری [illegible] | در خطر از [illegible] در و دیوار است
برقع از عارض [illegible] | حسن [illegible] است

کام ما را گر دوا [illegible] بر نیارد ملک / انجم [illegible] هستم در سبحه و زنار است

جام شراب باز [illegible] ملال ماست / آب و هوای میکده وقف زلال ماست

پیمانه پر کنید که هنگام عشرت است / ای [illegible] پر کنید که روز وصال ماست

درد [illegible] دوا [illegible] است / چیزی که ما [illegible] نتوان گفت حال ماست

آیینه جبین تو عکس [illegible] نمود / معلوم میشود که دلت در خیال ماست

رضوان [illegible] که جنت [illegible] / گل بوستان [illegible] وحشی غزال ماست

جام ظهور [illegible] لعل لب [illegible] / باغ جهان نشیمن [illegible] نهال ماست

ما طایران [illegible] مجتنبیم / یعنی فضای کون و مکان زیر بال ماست

[illegible] که [illegible] نمائیم [illegible] ملک / هر چند می حرام [illegible] اما حلال ماست

خانه دل که [illegible] تو ویران شده است / عقوبت است که [illegible] طفلان شده است

ساکن [illegible] محبت [illegible] / [illegible] که چنین [illegible] شده است

جان ندارد [illegible] / [illegible] پشیمان شده است

[illegible] عاشق و [illegible] / یوسف از [illegible] زندان شده است

آمد جلوه کنان [illegible] عشق امروز / [illegible] دامان شده است

در [illegible] حسن علی / تا [illegible] دامان شده است

کشته ابروی [illegible] افتاده بر راه [illegible] / غیر [illegible] گشت که در راه [illegible] شده است

مانده حیرت زده چون صورت دیوار ملک / آه [illegible] دیده که حیران شده است

گفتن حدیث تلخ [illegible] داده است / [illegible] جواب داده است

دل را بهم فشردن [illegible] / جام وفا شکستن [illegible] داده است

مژگان بلند کردن و گفتن حدیث تلخ / شمشیر خشم و ناز [illegible] داده است

[illegible] چشم تو [illegible] عشق / جان در هوای [illegible] داده است

در [illegible] چشم / بنیاد عمر خویش به سیلاب داده است

رخسار یار [illegible] ملک / کتان پاره پاره به مهتاب داده است

ملک [illegible] وصل [illegible] است / [illegible] قرب و بعد [illegible] است

[illegible] / [illegible] طفل [illegible] است

گذشت از [illegible] / [illegible] است

[illegible] معلوم / [illegible] است

زلال چشمه عشق [illegible] شود / [illegible] آب حیوان است

[illegible] / [illegible] است

هوای [illegible] حسن / صلا [illegible] است

شهرتی سر بر چون شمع نداده جان / مگر کشتم لبی میوه پشیمان است
اگر چشم ملک باز بر حرف افتاد / لبان صورت دیوار از چه حیران است

لطف کمانش خیالش باعث آسودگیست / کار دل زاری و کار دیده خون پالودگیست
پیش‌تر دامن نگاری با هوسناکی از آنکه / کار این پاکیزگی و کار لبی آلودگیست
داستانش بود هم شب با سیاه بر مژده‌ها / کنعان جست این که نوبت آسودگیست
خوش اثر شود ظاهر عشق پاک را / کافتاب حسن او هر روز در افزودگیست
از فلک دیگر نخواهد بو نام و نشان / بسکه مسکین درخت آماده فرسودگیست

دو رشتی بر مجلس گر گفته یک شمعی است / دید مجلس ابروز کز آه اسیران گلخن است
از اساس هر ایزد اخرس عشق و بس / هر چیزی دریغ تام طفیل گلخن است
کردم دو زیارت صنم لب میوه [illegible] / عشق بنگر او دخاکرده [illegible]
در حریم ما جوی گم شد اسباب عشق / غصه داغ داغ والله [illegible]
هر کجا رفتیم خصم میکند دیوارها / هر کجا دیدم در عشق تو بار [illegible]
بنده او تو ام تا هست [illegible] / میکشم بار [illegible]
شوق [illegible] از [illegible] گفتار [illegible] / آتشم گر تیز شد از [illegible]
یک [illegible] سیلاب بلا اندیشه‌ام [illegible] / [illegible] این آب [illegible]

احمد پسر سید حسن [illegible]

بر روی تو تا رازی زرناب طلا است / می بیتو و هست اگر آب زلال است
تا نگذری از خویش نیابی به مقصود / شوخیست که کس [illegible] در بزم وصال
از وعده ساغر کشیم چند فریبی / بعزم که چو بی باده [illegible] با تو محال است
با نور جمالت نشود هیچ تغیر / خورشید اگر نیست پروای زوال است
یک حرف نه دو [illegible] بیداد / شرمنده اگر نیست [illegible] محال است

چند آزار کنی گر زمنت عاری هست / به ازین شیوه دهند از این کاری هست
زخمتم داده که دل از [illegible] اندازم / اگر از ناله او در دلت آزاری هست
[illegible] کی دیدم دشت دم که اگر هیچم هست / با کمند تو کسی [illegible] زنار هست
عاشقش گوش نکن زخم [illegible] / تا بدانند در او قوت گفتاری هست
مصریان مژده [illegible] اگر کنعان وصال / یوسف آمده دگر بازاری هست
گر غمینیم ز عشق تو [illegible] شکر خدای / ای که [illegible] غمخواری هست
یوسف نیست بازار محبت [illegible] / هر طرف نقدی [illegible] گوشه خریداری هست
آنکه داری هوس صحبت ما خوش [illegible] / جگر پاره و دیده خونباری هست
از کم [illegible] آیین وفا [illegible] / هیچ اگر نیست غم و محنت بسیاری هست

[illegible] خون مردم چشم [illegible] / [illegible] در صف محشر [illegible]

چنان از بحر غیبت موج زن دریای عشقت
که کشتی [illegible] انداخت در خون شهیدانت

اگر با مدعی جوید وفا [illegible]
چه بیداد [illegible] اعتبار عهد و پیمانت

وصالت می‌جوید [illegible]
مرا گر غیر [illegible] بنالم ز هجرانت

بسکه در هر طرف آوازه زیبائی گشت
هر کرا می‌نگرم واله و شیدائی گشت

صلح کردیم [illegible] و در بین بود صلاح
[illegible] باعث رسوائی گشت

منعم از گریه [illegible] این آب روان
باعث پرورش گلشن رعنائی گشت

ناتوان [illegible]
[illegible] تا به تماشائی گشت

ملکا [illegible] نور زمین عشق
عشق میباز که [illegible] منصب دانائی گشت

ای مرغ چمن در قفس باز چه حالست
[illegible] ز نوا تو ملالست

در بیشه دل شیر بلا پنجه فکنده است
[illegible] این بیشه [illegible] غزالست

از حسن [illegible] غمزه شود [illegible]
از دولت عشقست که در عین کمالست

این ذوق که [illegible]
آنم که [illegible] وصالست

پرواز [illegible]
[illegible] روح قدس [illegible] پر و بال

دوشینه ملک [illegible] بود در آن بزم
امروز [illegible] که در صف [illegible] است

خوارم ز پرسش در اول یاری چه حالتست
آغاز عشق [illegible] خواری چه حالتست

یکروزه عشق [illegible] افغان چه واقعست
یکذره [illegible] زاری چه حالتست

داری هوای عربده از باده [illegible]
[illegible] گذاری چه حالتست

در صیدگاه عشق دلم ساخت [illegible]
[illegible] چه حالتست

امشب کشیده طره خویش از کف ملک
[illegible] چه حالتست

در مجلس ما بازی عشق بکام است
المنة لله که دگر دور بکام است

همسایه بلبل [illegible]
این گلشن عشقست [illegible] مقام است

این بوالهوسان [illegible] باده [illegible]
بالله که [illegible] حرام است

[illegible] شوق ز اندازه [illegible]
مخمور ترا [illegible] تمام است

[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ناکام است

هر چیز [illegible] جلوه [illegible]
[illegible] فدا راست

جانهای [illegible] چشم مست
[illegible] کفاست

عالم سیاه کردید از زلف [illegible]
روزم سیاه کردید از نرگس سیاست

[illegible] جانم از چشم [illegible]
لبریز گشت جانم از باده [illegible]

[illegible] سینه [illegible] ملک گردد
برق [illegible] شعله [illegible] آتش

در عشق تو ما را نه سکون و نه قرار است / بیچاره کسی کش غم تو بر جگر افکار است
پژمرده شد از باد خزان نخل حیاتم / با آنکه هنوز اول ایام بهار است
از غمزهٔ فتان تو صد دل شده مجروح / از نشتر مژگان تو صد سینه فگار است
منصور صفت بر سر ... هستی / دریاب که معراج محبت سر دار است
از هستی ما گرد برانگیخت سمندش / مردیم ملک آه بگو این چه سوار است

دایم دلم از غم ... بر ... / اینش سر زلف است که گردش ... است
هر چیز از است بگو تا چنان کنیم / کاری نمیکنیم که لایق ... است
خواهد وفای تو چیزی دل نهد ... / گر تو جفا کنی که حریف جفا ... است
دل گو بمیر در غم هجران تو شاد باش / محنت برای عاشق و عشرت برای ... است
تو میروی و ... نظر ... / ... که چشم هر دو جهان ... است
مجلس ز غیر ... و ساغر ز باده پر / خوش صحبت است خیز و درون آ ...
ظلم و ستم نتیجهٔ عشق و محبت است / ... او و ... ملک ... است

وله
بجلوه گاه ... امروز ... / ... که خوش ... است
باین امید که ... گوهر مقصود / بزیر هر ... ما نهفته دریاست
نگاه وصال طلب میکنید نگاه هجران / ... میکنم ... دلش ... است

ز شور صحبت ما چرخ در سماع آمد / درآ بمجلس مستان که خوش تماشا است
نگار خانهٔ چین است از خیال رخت / بخلوت دل عاشق درآ که خوش جا است
بلا چگونه درآید ملک بمنزل ما / درون خانهٔ دل ما جای سرو بالا است

فتاده طرح جدائی میانهٔ من و دوست / جدا شدیم ز هم همچو استخوان از پوست
ز هر ... دل ... و سخن مکنید / حذر کنید حریفان که یار بدخو است
مرا و تو هر دو بیک خانه در نگنجیم / تو آگهی ... من نبودم از تو
ذکور دوست ... نمیتوانم یافت / چه آشنا و چه بیگانه ما و در که دوست
ز دیگران نتوان یافت کام معلوم است / خلاف دوستی این و آن ز دل نیکو است
بصبر خویش ... سینه باید دل / کجاست یار که موقوف یک اشارهٔ او است
ملک چو رد و قبول ... / الحمد که ... هر چه ... نیکو است

نه از فراق ... و نه از غم ... است / هجران ... وصال شده خوش ... است
کوثر ز آب دیده ... / ... درد و غم زمانه ...
اسباب ... محبت ... رسید / ... که خوش ... کار ... است
... خود ... / این ... حکایت ... است
... وصال ... خود ... / ... وجود ... بهانه است

تا شد ملک ز عشق تو مجنون بغرق او — هر داغ بهر مرغ جنون آشیانه ایست

مستم از نظارهٔ چشم باز رخسار کیست — درد کرد پا جا رکدا این خانه دیوار کیست
بیچاند تلخ زهر از تبسم خلق را — زهر دارد در شکر تا بر سر آزار کیست
خود بگویم به مضمون بود دست اکنون مینگار است — دین و دل او [illegible] بگو [illegible] کار کیست
دوش دیدم در رهی افتاده بیچاره بیکری — سوختم بر حال او [illegible] کیست
گشته از سودائیان عشق سر حسن پر — طرفه عشق [illegible] دیگر خوب [illegible] کیست
باز وعده کو گفتار است یاران الحذر — تا که عاشق دل بیخود شد یارب از کیست
شد حریم سینه از گوهر الهام پر — تا دل عشاق دیگر گوش بر گفتار کیست
شد ملک را این زدست [illegible] بگو — کیست پیمانه که سگین بسته زنار کیست

دوش مرغ در قفس خوش نالهٔ زار داشت — آه ما بر دل چها از حسرت گلزار داشت
دل بپا است از شکوه و بر یک سخن قادر نیم — خرم آنکو پیش خوبان قوت گفتار داشت
بعض از خدمت بت یافتا [illegible] — آنچه از تسبیح جستیم در زنار داشت
دشت باین [illegible] در گل بلبل و خوشحال [illegible] — لیک چون آگاه شد جا بر سر بازار داشت
خویشتن را کشتم و کردم [illegible] — ورنه درد دوری او با من و دل کار داشت
دوش آمد از ملک سر زد که جانم را بسوخت — آه تا بیزار کرد این بیت دل آزار داشت

اول غم دیده در دل [illegible] وقت حال [illegible]
خود از غم [illegible] دام [illegible]
[illegible] زندان غم
با که از [illegible] نصیب [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
اگر دایم [illegible]
این زمان از [illegible] غم [illegible]
صد [illegible] ملک [illegible] شکوه
[illegible] لطف [illegible]

امروز

امروز دم پیک صبا فیض دگر داشت — از یار سخن گو که ما تازه خبر داشت
تحرک فتنه نسیم بر شب [illegible] وام بود — تخم کرد ز نسیم غم و غصه ثمر داشت
رفتم که گناهی کنم از دیده پنهان [illegible] — پیدا شد که این سوخته دل تاب نظر داشت
صد بار مرا در شکر آب اجل آمیخت — لب زهر که آمیخته با تنگ شکر داشت
شد شعله آتش ملک از سوز درون — هر بار که بر سینه فرو دست گهر داشت

کشیده تیغ و بخون ریز خلق آهنگ است — حذر کنید حریفان که بر سر جنگ است
در آن مقام که هجر تو پا کند محکم — کسی که زنده بماند ز آهن و سنگ است
طریق کعبه بر رهروان چه بنماید — که راه دور و دراز است و بار گرانسنگ
دلی که در ره عشق تو خوار بود بیا — ببین میانهٔ خوبان که بر سرش جنگ است
ز گریه با تو بگویم در [illegible] — [illegible] غم [illegible] بهر دل تنگ است
ملک وصال این حال مختلف مطلب — [illegible] که یکرنگ است

از دست غم ساغر صهبا گرفته است — دستی که در غزای ما جا گرفته است
زانگونه سوختیم که از ما اثر نماند — آه این چه شعله بود که در ما گرفته است
لیلی چرا [illegible] که هیچ ترحم نمیکند — مجنون رسید یا که ره صحرا گرفته است
یارب چگونه دامن وصل آورم بکف — زور گرسنه دست تمنا گرفته است

[illegible] نعمت [illegible]
[illegible] عرصه [illegible]
[illegible] جلوه [illegible]
در دل [illegible] باز از [illegible]
فتنه [illegible] کرده [illegible]
[illegible] از [illegible]
بنجیده [illegible]
در [illegible]
[illegible] درد دل [illegible]
[illegible]
باز جان [illegible]
[illegible]
[illegible] جلوه [illegible]
[illegible] باز از [illegible]
آتش [illegible]
یکدم از [illegible] ملک
[illegible] گردان [illegible]

زور جفا نه ادهم و ترب بستر نه هم | خرم کسی که خون با بتها گرفته است
جان یافت از دم تو فلک طرفه حالتیست | لعل لب تو جان مسیحا گرفته است

بسم الله الرحمن الرحیم

ای آرزو را دوری تو باعث | منع طلب را حضور تو باعث
عرض طلب را منع طمع را | طور تو با این حضور تو باعث
نقد بقا را زلف تو مسکن | سودای عشق را بوی تو باعث
آزرده کیا را طبع تو باعث | آشفتگی را موی تو باعث
ره ملک نیست در بزم کعبه | محرومیش را کوی تو باعث

برای سنبل را گشته تهمت باعث | بیمار بلبل را اشتیاق جنت باعث
ارباب دعوی را طول قدرت باعث | در جوهر معجز را دوری رحمت باعث
از خوید روزه معلوم جز انگیزه | شد شوق جنت با ذوق لذت باعث
آن کشته کو نالید بر خاک در خود را | شوری جنت را خط گفت باعث
آشفتگی جانها از زلف بی جهت مایل | بر کشتگی را جاه ذقن باعث
احسن ملک احسنت بر دو خط ظلمه | کافی بی حسن او ازل عشق منت باعث

ای بلای ترا بلا باعث | حبذا عشق و حبذا باعث
حشر را محنت و بعثت مرهم | کشته درد را دوا باعث
غم را اندوه داشت صبر و شکیب | این جدا باعث لطف جدا باعث
گوشه گیران زهد و تقوی را | فتنه چشم فتنه زا باعث
اینکه ایمان رفت در خون ریز | نیست جز قتل خونبها باعث
دیده را از خاک در هش | نیست جز نکهت توتیا باعث
مژده نو رسی از دم تو ملک | جیب گل را بود صبا باعث

بسم الله الرحمن الرحیم

بگو تلخی بکو لب در شکر پیچ | لب از تنگی راه در یکدگر پیچ
درین حضرت نباید گردن افراخت | اگر داری سری در پیشتر پیچ
بجز غوغا برآزاری لحد نیست | کفن دستار کن بر فرق سر پیچ
بدیشان یار دانا بتو بنجه | وگر زور آوری بازو بسر پیچ
برات خنده بر ساغر که دارد | لب پیمانه را در یکدگر پیچ
ملک لخت کتابت چه حیله
اگر داری سر آرایش در جگر پیچ

در نشانی شده ... آه ج
کر ملک هر ... ج
دیگران در حرم ... لطف
... لطف
محکمان ... ب
ما ... ب
... حین
... وادر ... ج
... تو ... حساره ... ج
... مطلق ... چاره ...

در دور نظام لب گل رو بود و دگر هیچ | فکرم همگی دیدن او بود و دگر هیچ
دوشینه که مهمان شده بود لب [illegible] | در مجلس ما جام و سبو بود و دگر هیچ
چون تیغ او دیده من دیده ... | منظور من آن لب نیکو بود و دگر هیچ
گفتم که مگر یار نیاید بسر دشمن | ... همدم ما او بود و دگر هیچ
هر کس ز تماشای تو خوشدل بهوایی | ما را هوس آن لب نیکو بود و دگر هیچ
... غم بودم و در سلسله عشق | در گردن من حلقه گیسو بود و دگر هیچ
در مجلس او ... بار نیافت | چند است که ... بودم و او بود و دگر هیچ

بسم الله الرحمن الرحيم

کردیت ... خیز کن آماده سلاح | خون ما بردم تیغ تو مباحت مباح
موج خواران ... لب جلی تو | ... خضر نیاید ... طلاح
تو تمام آتش و نظارگیان بر در تو | تو ترا فروخته و سوختگان در الحاح
چه کشاید لب خود را بترنم مطرب | شیشه ... کند شادی در اقداح
پاسبان حرمت کارکنان ... | ... پای عفت پیشه وران ...
یارب این ... | شیوه عشق ...
تمنای ... | این چه ... که دو جهان ...

... دل ... عشق ... ج
خسروان ... زده ... ج
... مکرمت
... قضای ...
... نرده ... ج
... صد ...
... چو ... حرف ...
آه ... ج

طلوع کرد ز برج نشاط ماه قدح | عروس باده بیارست حجله گاه قدح
... بهشت ... | رسید نوبت جولان پادشاه قدح
ز شیروان قضا بود هر طرف خطری | ... نهادم بشاهراه قدح
ز گریه دیده یعقوب ... کرد | کشید یوسف ... برون ز چاه قدح
... وقت | که باده ... کلاه قدح
ز ... هر طرف ... | بیا بیا ... زنیم در پناه قدح
بصدر بزم نشستند و جام جلوه دهید | ... قدح
ز ... عشق ... | که فیض ... بارگاه قدح
ز کنج خلوت زاهدان ملول شدم | کشید رخت ... قدح

... | اما که بست طاق ... نوح
... | یا در جام میکده یا توبة النصوح
... | ... فتوح
... | ... غداة الرواح
... | ... ازل صبوح
... وصل ... مباح | چندانکه ... چند الحاح

تعم ...
... قدح
ذوق ...
... سلام
...
... عشق ...
...
...
... ارباب
... صلاح
...
... ارواح
...
... تیغ
...
... جناب ...

بسم الله الرحمن الرحیم

بروا [illegible] خوبان گستاخ / [illegible] دو خورده جور خور گستاخ

بجرم کم [illegible] / چنانکه برق درآید بجور گستاخ

بگوش [illegible] دیده [illegible] / [illegible] چشم تو افتد [illegible] دور گستاخ

هزار بار [illegible] / [illegible] کل [illegible] گستاخ

[illegible] / [illegible] گستاخ

ملک [illegible] / [illegible] گستاخ

[illegible] / [illegible] گستاخ

[illegible] / [illegible] شاخ

[illegible] / [illegible] فراخ

[illegible] / [illegible] کاخ

[illegible] / [illegible] گستاخ

[illegible] / [illegible] سلاخ

ما بچو [illegible] / [illegible] تلخ

هوای [illegible] دیده [illegible] / چو [illegible] کعبه [illegible] کردیم

بذوق کعبه ملک [illegible] / [illegible] کردیم

ما چو خط تو [illegible] طرف [illegible] شدیم / [illegible] شدیم

[illegible] تو [illegible] رسید / دست کوتاه [illegible] شدیم

[illegible] از عکس [illegible] محو شدیم / [illegible] آینه [illegible] شدیم

[illegible] از چه [illegible] عالم [illegible] / [illegible] شکر [illegible]

[illegible] / [illegible] تحیر شدیم

[illegible] خط [illegible] / [illegible] شدیم

[illegible] / [illegible] شدیم

[illegible] / [illegible] شدیم

کو [illegible] آهو [illegible] / [illegible] شدیم

[illegible] / چند [illegible] شدیم

[illegible] خورشید [illegible] / خورده [illegible] شدیم

ملک [illegible] حواله شده است / [illegible] شدیم

[illegible] شدیم / [illegible] آتش [illegible] شدیم

ما [illegible] ملک [illegible]

[illegible] کده [illegible] ستیم

فراق نیز بخونم رنگ راه نداد | عجب که بعد ازین گوشهٔ فراغ شدم
شدم بباغ که تسکین دل اهم دهد | میان بلبل و گل آمدم که داغ شدم
نسیم گل چو رشید از نسیم صبوح | چو افسرده زار خنده چو داغ شدم
بکام گم شده خویشم اگر نه کشید | براه باده چو کم تر از ایاغ شدم
ز بار عقل سرم غوطه خورد در گردن | کشیده رطل گرانی سبک دماغ شدم
بهار در هم و گلچین کوه و صحرا | چو لاله دشت و گریبان باغ در داغ شدم

ز جاده نفس برآمد ملک چو باده قدم
سبو بدوش شده همچو در ایاغ شدم

تمام آتش شوم از نقده خاک خرمن | بسوزم خرمن آلوده که پاک تر خرمن
دلم چو گل بخار افتاده چون چراغ لاله | نصیبم تا بعرق داغ و جیب چاک زخم
به بجه شد بادهٔ عشق و در گردانم نخواند | اگر نه آگه ز جوش شعله چون خاک خرم
نشستم داد اول در بیابان خوشش باد | جانم پاک هست و بود در او پاک زخم
تا هم چه ببرم و جدا ز جنون | الحول دست چه پاک کنم کز چاک خرم
نهم و بر روی هم در رسیم با امانت دار | در آیم پس از آن نوازنده افلاک زخم
چو چشم تیره گان در گشته کرده زنگارم | بصیقل کار آن آخر ادراک زخم
گل بر کرده و از کوی کنار صبح در خوابم | ز ما این سحر چون نشانه تریاک زخم
چنان در حلقه گردن فرمان کران اخرازم | بس از قتل ارزن زیر تیغ لب خاک زخم

در شور عشق نشانه نبود دست ملک
مباش غره که صد شکوه در دامن دارد

ملک بار دلم نشین غبار خاطر بگذر | زخویشتن گذر و بر دلم نشست از خاک گرم
چه پاره لب کوزه شکسته دست بکامم | فتیله بر دل و روغن نهاده شعلهٔ آهم
سفال بیکدهٔ عشق گشته کاسهٔ چشم | طراز کسوت خورشید کشته طرف کلاهم
مریدم رحمت شد دست گشت امیدم | طپانچه بر گل جنت ز دست برگ گیاهم
سپهر جلوه خورشید جلوه بر در کران دادم | نسب سایهٔ دیوار عشق پشت و پناهم
سینه سوخته آم سیاه روزی طالع | که ماه کار در زلف بخت تیره سیاهم
تو صاف و گلو بسیار و عرکم حکایت | تمام گوش و سراپا زبان و جمله نگاهم
هزار نشتر هجران شکسته در کف پایم | هزار رشته کوکب بسته از نفس آهم
شکوه خود چرا از کجا و صد هجران | اگر چه کوه وقارم شکسته از پر کاهم

ملک بجز بدی اگر نخستم سخن گفت
که پرده بر رخ خورشید دست گوهم

بال صبح نشان رو برآه آوردیم | کفر از نگار نه چه عذر گناه آوردیم
همه به نیم شب کار ها نی نیز ساختیم | هم شفاعت چو در تار او آه آوردیم
بر تراشیده نیازی قرن ملک لعبتها | برابر ده اطراف کلاه آوردیم
برای نیم تر صبح ازل بخیه زدیم | تار بر رشتهٔ شهاب سیاه آوردیم
شمع کوه رتبه سوختگان از سر گیر | که به بال و پر پروانه پناه آوردیم

تو بر جبین قدم آبله پایان گشتم / گل شدم گرد سر خار مغیلان گشتم

نه نشانی ز سکندر نه مثالی ز خضر / بلکه سرگشته درین تیره بیابان گشتم

فیض عمر ابد از ظلمت مه چهره نبود / خضرم و آینه چشمه حیوان گشتم

بسکه از نشئه زلف تو دارد کعبه / [illegible] در و گرد بیابان گشتم

شمع خاکستر سوزش اخگر گردید / شعله بخش کننده تن را همه سوزان گشتم

اسم اعظم ز رخ و شیخ غزالی نفس / خاتم از دیو ربودم که سلیمان گشتم

ذکر زنده جندم [illegible] / یوسفم نامه [illegible] زندان گشتم

بیش از اندازه خود بود هم آغوشی [illegible] / [illegible] دست در گریبان گشتم

مژه چشم [illegible] دیده حسرت زدگان / [illegible] راه تو جهان برزده دامان گشتم

زهر افتاده‌ام آخر [illegible] / جزو مجموعه دردم که پریشان گشتم

گشت در بیع فراز ده [illegible] / بخریدار رسیدم همه تاوان گشتم

ملک آورده یکی جعفر از عالم غیب

شکر کز کام روان دل یاران گشتم

ثابت ز زبان بکام دزدم / از کام و زبان کدام دزدم

وصلت عام است و خاص [illegible] / این خاصیت از کدام دزدم

تا شر نفس طلب ندارد / از پختگی آه خام دزدم

آه از نفس حواله چه / تا بوی تو در مشام دزدم

تا چند دست خویش دل اسد / در دام آدم ز دام دزدم

قامت شکار [illegible] چشم [illegible] / بوسه ز لب بجام دزدم

غم خون شده است در رگ و پی / این چاشنی از حسام دزدم

ساقی [illegible] که بباده زده

تا کام [illegible] بکام دزدم

نقشی که گرفته [illegible] کرده‌ام / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ملک زنده رود [illegible] / که چو رود [illegible] که چه گفتم و چه کردم

بر کس [illegible] میراث خوارم / [illegible] جیب و کنارم

[illegible] / [illegible] یادگارم

نه اهل خدمتم نه اهل طاعت / آلهی [illegible]

ز آتش آدم بر [illegible] / یکبار [illegible]

وصال افکند نور و سایه برخاست / هنوز افتاده او بس و کنارم
زداغ بنده که آزادیم نیست / علمدار نشانم نامدارم
فلک بردم حجاب از پیش و رفتم
ترا زین پس بخود وا میگذارم

پشت زخویشتن و روی بر و آمده‌ایم / بطفیل انتظار رفته بر و آمده‌ایم
بیاره که افتاب تجلی بکند خشت / تشنگان مژده که آبیم و بجو آمده‌ایم
بهر او [illegible] / بعبادتکده جام و سبو آمده‌ایم
[illegible] آمده و ما / رفته بودیم بخود باز بدو آمده‌ایم
زبر آمدیم تیغ تو وا زیا نگذشت / همچو خاک شدیم و بر تو آمده‌ایم
دیده بر راه تو [illegible] / همه جا همچو [illegible] آمده‌ایم
[illegible] پرده غیب / که بدل [illegible] آمده‌ایم

مست او کیست بر نظرم / ز آیینه روشناس ترم
هستم از عشق ذره سرگردان / اینکه چون آفتاب در بدرم
نور آیات علو از [illegible] زاد / چو صبح وادی سحرم
آدم گو بدانه داده بهشت / برانداز حسرت آگندم
بسجده تو آسمان ملک عضوم / گل داغ جبین ماه و خورم

مژده بیماران [illegible] آوردیم
[illegible] خوان کشمیر از داغ [illegible] آوردیم
[illegible] میهمان آوردیم

مژده ای [illegible] / لخت از بت چشم [illegible] ام
در کف [illegible] فراق / از دل [illegible] رنگان شکسته ترم
روی در آفتاب [illegible] / آسمان آسمان ز چشم ترم
کلاهم ز [illegible] / مژده دهقان که گشت بارورم
جان [illegible] / خاص [illegible] درکرم
طوطیان را ملک منم استاد / مصر شکر [illegible] شکرم

سر تخت الثری [illegible] / کل احوال فلک را مستجاب دیده‌ام
[illegible] / ذره موجود [illegible] دیده‌ام
[illegible] / انچه در [illegible] نظر بود هم اینجا دیده‌ام
[illegible] / [illegible] دیده‌ام
آب در کام [illegible] / خاک در دیده [illegible] دیده‌ام
[illegible] / دیده کشتیم [illegible] دیده‌ام
دیده [illegible] / [illegible] دیده‌ام
ظاهر [illegible] / دیده [illegible] دیده‌ام
[illegible] داغ ملک [illegible]
[illegible] دیده‌ام

[illegible]

هزار کوه به سر بر نهم چهان بروم … گران کنی بکنم بار سبک کنان بروم
هزار مرحله زاد دیم کریخت جهان … نشد خراب که بر کنج شایکان بروم
چو کوه از تف دل رنگ رنگ جوشم … چو خون دیده برخسار رکرد کاه بروم
عنان گسسته سمند نفس افتاده کشم … چو کوه چو کوه به پشت آسمان بروم
نفاق آب رخ و بریا بهندیان ریخت … لبان تب زده تا کجا بی روان بروم
براق دم بکشم سر خار تن رکاب … زبرق تو سازم تا آسمان بروم
شوم رفیق تر از تو چو تیر پیکان ها … پل صراط نهم بر زه کمان بروم
زدود آه زند بر سپهر انگ … چو خامه سر زده در کوچه نهان بروم
زفکر تنگ کنم راه دید بر صحرا … چو تیر سر بنهم در دل نشان بروم
چو مرغ صبح آمد تا نسیم فصل بهار … فغان شوم چو جرس پیش آشیان بروم

که بر رشته فروفت و عقده در رکه و پی
ولیکه عقده شکل ببر بستان بروم

تنگنا شد سینه بر تن نفس بر کو نهم … چون جنون بر سر ز دوش دو کوه صحرا نهم
چار رخ عالم دیده تنگ افتاده است … تا برون آیم ز خود جا کجا دوش پهلو نهم
پاک گردانم بساط قدس را از کرد خویش … هر دو عالم را بهم از هیچ و یکسو نهم
یکچه میبالد گر از سینه برنگردد بار … نقد دار در قیر از سویه نور سو نهم
طالع خورشید خود و ماه دهد جیب سیاه و … بر زاهشم تهمت برخ آتش خو نهم

ملک بطاعت چو کو دار خرم
بسجده جهد کو بیان بیارم

چون آتش زبانم و طوفان فشانم بر بهار … ابر را در رنگ کریم رنگ زار آن بو نهم
نخل آواز من نهم از چمن بر زبان … آتش را ابر کردم قطره زار و نهم
شیر با چنگال کلکم چو جم بر صید حرم … خونها بر شانه باز و تیغ در پهلو نهم
صید من شیر زبان است و نهنگ قلم است … دجله کام خرابا یدم چو دم بر جو نهم

قرة العین ملک کو گزنیا جلوه است
لخت لخت خاک در سازم لخت آبچه او نهم

نسیم لب جرئت شکسته بال ترم … ز خون طپیده کبوتر خاک بال ترم
کلاه نصیب عندلیب سیاه غنچه بستان … کز آزاد عشق تو چو بلبل ترم
ز سر بسیار نامدهست باک گو … کز من ز بربط به پرده گشاده بال ترم
زناقه نکهتی گیرم ز اوج نقش پذیر … قسم بمهر که از مهر چو نعال ترم
بنور سر گرم تند خط تو ماهم … زبانخ خط اندیشه تو نو نهال ترم
نفس بر آرم هزار جا از خویش … زرنگ و خاک بربستان رنگ شغال ترم
تو در حضیض ملک آشیان چو پستی … ز اوج رتبه خدا جهان گشاده بال ترم

ار شکستگی خرقه دوزد بر تنم … کرده کودکی بدارا ز دا مسنم
سر ام باز بگرد اطفال شد … لعب تحفه زنست در پیرامنم
ضبط گشت مات تنگی پاسباه … عشق کودکی زن در خرمنم

ملک تو خورشید را گر تا عیبی دار
برو نشینم هوا ز دم نفت خوان

[illegible]

بزم عیشم را گل شادی شکفت | خنده زد بر قصر گردون روزنم
دوست ز تهدید ارشی از جان خویش | او تصور میکند من دشمنم
هست هنگام نزد ما و عقل | کرد گوهر بهره پر شد جوشنم
گر بیر دارد و ملک طبع گهت
دو تیغ از ابرم کشان گلشنم

آن تشنه ام که خضر نگاهان [illegible] شدم | نامم قطره ای بکله [illegible] شدم
کشتم بهار رحمت امید و عنقریب | گیرز [illegible] شدم
اینست اگر بغنچه که سر زند [illegible] | سنبل ز [illegible] جگر [illegible] شدم
کو خاک شو دل و جانم گره [illegible] | آخر نکلوه کاه گستر رسا شدم
صبر ارنگاه و [illegible] | [illegible] شدم
حدیث ز پا فتاده | آخر به پهلوی دل خود [illegible] شدم

ما نقد سکه خانه مهر و محبتیم | ما گوهر یگانه عشق و مودتیم
در عرصه دو کون جان آوری علم | چون داغ عاشقان بنشان و علامتیم
در ربقه قبول سراپا [illegible] گردنیم | آزاده دو کون و [illegible] عنیتم
یکذره پد محبت خورشید بنسبتیم | بر جلد روشن است که آیینه فطرتیم
دامان خدمت بمیان چست کرده ایم | گو بخت سرفراز که ما تاج دولتیم

شد ملک در گنج [illegible] خاک
گنج از او ویرانه [illegible] بر کشیم

کردیم انتقال ز عالم بعالمی | این نقل را بنقل نداریم حجتیم
پهلو از این بساط تهی کن که زحمت است | بستر ز [illegible] ساخته در خواب [illegible]
از جور جسته ایم و مسافت [illegible] | بگذشته ایم از پل و در صدر جنتیم
بر عکس جوش ساخته ام [illegible] | آیینه وار درست [illegible] جلا [illegible]
جستی درست ساخته در [illegible] | در نقد [illegible] وحدتیم
بر یاد [illegible] عرق شده از جبهه [illegible] | در استخوان گداخته مغز [illegible]
بگذشته بر دیه که گوارا گشته ام | تخمیم در [illegible] و سراپا [illegible]
تا چند کودکانه فریب [illegible] خورده ام
کام ملک ز دولت که ما [illegible] انداختیم

صبر خود را [illegible] انداختیم | نصرت از [illegible] انداختیم
از بهار آرزو [illegible] | گلشن [illegible] انداختیم
جیب [illegible] | بار [illegible] انداختیم
سالکان [illegible] | گرد [illegible] انداختیم
تا [illegible] گشت | عود شوق [illegible] قانون [illegible]
دام [illegible] | بر درخت [illegible] انداختیم
در بیابان تماشا [illegible] | بکه [illegible] انداختیم
ما که [illegible] زنار ها | دیو [illegible] انداختیم

موجه از گریه بر انگیختم / خرمنم از دیده فرو ریختم
خاک وجودم همه بر باد رفت / گو رخ خاک فنا ریختم
عشق تو میدان خرد تافت رو / سنبل [illegible] بهم ریختم
رشته پیوند خود در دام بود / [illegible] بگسیختم
پیکر ما یافت [illegible] حبشی / [illegible] خویش فرو ریختم

هرگز از پای طلب خار ملامت نکشم / میرم و رخت بر منزل راحت نکشم
پای تقصیر تو ادب ز توکل بستم / دست امید ز دامان محبت نکشم
غیر بر قتلم اگر از دل شفاعت نکند / جان بیگانه برافشانم و منت نکشم
تو کنون معذرت خواه و [illegible] / تا مرا این رخت [illegible] شفاعت
تو کرم زنده نخواهی که هستی کریم / خویش را [illegible] نکشم
وقت آسوده [illegible] گو امروز
بی تو از خویش برافشانم و منت نکشم

تو رفت یار رفتم [illegible] وفا کنم / در کوی [illegible] دعا کنم
راه طلب [illegible] / ورنه [illegible] دعا کنم
آیینه دار وصلم [illegible] / [illegible] لب [illegible] واکنم
روز نیاز [illegible] / دست [illegible] عقده [illegible] واکنم

داغ نو بر آورم مرهم بیشتر آورم / زخم بر زخم تازه شد غم [illegible] آشنا کنم
قطع [illegible] تیغ [illegible] / خصم اجل [illegible] خونبها کنم
دشت [illegible] آهوی [illegible] / چین [illegible] خطا کنم
وام [illegible] نقد جان [illegible]
گردن [illegible] ادا کنم

طاق [illegible] میبینم / دست بر دل [illegible] بر جان میبینم
این [illegible] / شهر [illegible] بیابان میبینم
سنگ طفلان [illegible] دیوانگی / تا [illegible] زندان میبینم
خضر را از زلال جام جم [illegible] / داغ [illegible] آب حیوان میبینم
[illegible] / [illegible] خندان میبینم
[illegible] / [illegible] میبینم
باز در بزم [illegible] افغان / [illegible] جولان میبینم

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] عشق [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

قفل شرع نو سر مهر بلی و پری باز کنم
دلم از سینه چنگ آمده پرواز کنم

نوبت سجده چو از طبل جبین ساز کنم
فلک از غلغل تکبیر پرآواز کنم

[illegible] بال گشائی آغاز
منهم از بال و پر [illegible] کنم

هیچ غیرت زده را قصه بپایان نرسد
گر سرانجام غم خویش سرآغاز کنم

یکدم [illegible]
آه اگر ساز دل سوخته را ساز کنم

که ملک [illegible] فرو بسته [illegible]
در [illegible] محرم این [illegible] کنم

[illegible]
گریه [illegible] کنم

رفته [illegible]
خاک افغان زمین را فلک انداز کنم

وقت آن آمد که [illegible]
[illegible] برکشیم

[illegible]
تا بکام خوش [illegible]

وقت آن آمد که [illegible]
[illegible] سر کشیم

آرزوی صحبتی داریم [illegible]
تا [illegible] خنجر کشیم

زلف معشوق ازل [illegible]
[illegible] اقبال در عنبر کشیم

اهل [illegible] محرم راز شهیدان [illegible]
سر حیرت [illegible] کشیم

کو هجوم [illegible] فردا [illegible]
پرده از آه دل بر چهره [illegible] کشیم

[illegible]
در [illegible] گوهر کشیم

صد [illegible] از حد [illegible]
تا [illegible] کشیم

بیش ازین [illegible]
ذوق [illegible] آمد که [illegible]

[illegible] آراست [illegible] صف
[illegible] ما نیز [illegible] کشیم

تا از تو وفا دیدیم ما نیز وفا گوییم
چون [illegible] رفتیم و دعا گوییم

دل از [illegible]
[illegible] آهنگ بلا گوییم

[illegible] افتادیم
پس [illegible] صبح گوییم

گوییم [illegible]
پس [illegible] گوییم

هم از تو شده آغاز [illegible]
از [illegible]

گوییم [illegible]
تا [illegible] چرا گوییم

اندوه [illegible]
آن نیز [illegible] عطا گوییم

[illegible]
ما [illegible] دل [illegible] جدا گوییم

[illegible]
ایزد [illegible] گوییم

گنج [illegible]
گنج [illegible] نشاندم

این [illegible]
[illegible] دو جهان [illegible]

[illegible]
تا [illegible] عدم [illegible]

سر چشمه گرفته که بجام دهد بر دم | ظلمت بگشوده آب خضر برساندم
آخر ملک فریب نفس مسیح زده | غافل که در رهایی نفس بپیچانده ام

بر در کعبه روان گریه بطاعت بردم | شیوه سوختگان از ثقافت بردم
عشق چه در سر کشید افزود و خرد در که نشد | چون بر تسلیم رسید از اطاعت بردم
هر چه اندوده ام دهقان عمل ز نخل تسبیح | در نجوای فریبت به زراعت بردم
فقر ناجو دو آمد ز پروانه ز دیف رخاست | مایه خبر بیازار قناعت بردم
صفحه انکار چنین خداداد نسب | اهل ارشت بگوی رخ صحبت بردم
در شمار گونه انجام زود نه آغاز | جوهر رقت در بوزه ز رعت بردم
گرد این جوهر در روش انبوه بگرفت | چون سر رشته بیازار شفاعت بردم

شد ملک سحر حلال از نفس معجزه زای
که سخن باز از لطف براعت بردم

امشب که نظر رحمت دوخته بودیم | چون لاله ز سر تا بقدم سوخته بودیم
گر بزم تو مخصوص بجز سوختگان است | ما نیز درین کار ز ربط سوخته بودیم
آن جنس تغیر که بود عاشقش ... | در چارسوی عشق تو ... سوخته بودیم
خاطر که بیاران سختست بود ... | قفسی که درین سوگ ... اندوخته بودیم
از آتش ما بنگ صد در گه ... | از تخم شرر هر دو جهان سوخته بودیم

طوره ملک نامه رسوایی باشد | که این محبت از او آموخته بودیم

دریغ لمعه تیغی که برق دل و بر افتم | چو نیم کشته ببر غلطم و از پا در افتم
رقیب گشت حجابم زبان ز حرف چه بربندم | بیان راز نگه چو کمان ز خود بدر افتم
بآن سرم که دوام با نوای رقاعت | چو سایبان بسید بان وانگه بدر افتم
بخورده ام تو یکیست ما تمام و مقصودم | بطاعت تمام اگر کرامتم ز کرا افتم
جهان که هیچم ازین خوشتر برسیم | اگر خبر نبود از خویشتن بنجر افتم
بعشق عهده او زیرک فتنه پرستم | ز خود بهانه انگیزم و بخویشتن درافتم
غرض ز دولت خویشم جمال اوست و گرنه | چو عکس آینه تا کی بآفتاب در افتم
درین خرابه ام از بار تخم سینه چه کارم | چو هیچ دانه چه بر دهد ز زر کرا افتم

ز دست غم آه ملک روز دادش و نه
بیاد برق شوم در نهان چکده تر افتم

چه زبر علم افروخته چه شرح کلیم | ... سوخته جان ... کلیم
عندلیب ز نعمکده بستان چمن | هر لاله ... ساخته چمن شاخ کلیم
هر که با ما در صبا ناخن با خنجر ناز | ... اندوخته ... کلیم
در قفس ... اندوخته ... خرام | ... اندوخته ... کلیم
در گلستان سخن چشمی ادا ملک | ... اندوخته ... کلیم

جانا بجفت در بغل و بر گرفته‌ایم
دل را چو غنچه در ورق زر گرفته‌ایم

ما شمع شبنمیم که رسوای مجلس است
پروانه‌ایم و طبع سمندر گرفته‌ایم

دامان گشاده همچو ابر بهاران بر رهی
شبها که دست دل بجگر بر گرفته‌ایم

هم خانه‌ایم رفت که همسایه بوده‌ایم
دیوار شرک خانه بنیان بر گرفته‌ایم

با بیات فتنه داد غنیم کرم خون
اندر کرم بباده ما در گرفته‌ایم

ما قرص یکجهه در صف اصحاب نشسته‌ایم
در دست قرص پشت بمحراب نشسته‌ایم

از بیش جور درخت بیگانه کشیده‌ایم
از سایهٔ دیوار بمهتاب نشسته‌ایم

بگذشت یکی ابر بهر راس این باغ
چون شبنم بگاه تر با گل سیراب نشسته‌ایم

برخاست یکی ار سر و بویی از ان انگیخت
چون گشته سرگشته بگرداب نشسته‌ایم

شبها بخمار تو گشتیم خیال
اندر گذر دیده بخواب نشسته‌ایم

سر تافتیم خویش درین کار فشرده‌ایم
اندر گره دو رشتهٔ احباب نشسته‌ایم

اندر شهادت که زخون شوق انگیخت
گرد رشته بروی قصاب نشسته‌ایم

نقشی دو جگر در کف ز فرح امید
چون خشک گیاه بر سیلاب نشسته‌ایم

ما نقش بدیوار دل رنجور خندیم
ز ظلمت که خوردیم تا بسور خندیم

آنگاه زند جلوهٔ او بر صف ظلمت
جوشندهٔ او بر علم نور خندیم

[illegible marginal verses]

کوه ملکت کعبه ... ما
ما زاهر کعبه ... را ادیم

روزی که بیاد رو عیبت خندد کار
جز بر چه خورشید بگور خندیم

دیدن سبق ساده که مکتب الف است
این نور بر آن کعبهٔ طور خندیم

واسن شود بر که ... افتاد
بر ملک سلیمان که مور خندیم

چو دیده و دیدار یک آینه جفت است
سیار ازل بر نظر کور خندیم

بکرسیان دل فرو بگیریم
هر چه در دل بود دور بگیریم

نفس ترکیب خویش فرمائیم
تو بتو بکار مو بمو بگیریم

جان و دل خود دو تن سرغ
در دو سر خود و سبو بگیریم

دیده بر هم نهیم و گشته هیم
پس هوا و آرزو دل فرو بگیریم

چشم تر کاسه بر کنیم که
نفو در کاسه کدو بگیریم

تا ز اشک و سوز مژه
خاک در سینه در فرو بگیریم

خواب از لخت دل بیاراییم
دل بکام بکاف گو بگیریم

خویشتن بین شو که این است
دیده بکشاییم در رو بگیریم

از زبان صیقلی کن آینه را
تا در اسرار گفتگو بگیریم

سخن از دل چو سور لب چید
چهرهٔ راز در گلو بگیریم

هر چه در سینه‌ها بود مستور
چشم بر چشم و رو برو بگیریم

ما در گریه‌ای هوس داریم
خاک در جیب آرزو بگیریم

[illegible marginal verses]

قصه دراز است زلف دو دوست دوست
تا که یکی را زبان دهان دراز کنیم

هر نظر محروم تماشا نیست
دور او را بچشم او نگریم

پرده دیده [illegible]
کو درین [illegible] نگریم

عشق هیچ [illegible]
که [illegible] نگریم

مگر از خویش ساده تر شویم ساده
چند در نقش رنگ و بو نگریم

وقت که خود را بگذارم بگریزم
دل از غم او بسپارم بگریزم

اینک سفری لازم افتاده ازین شهر
تا طالع خود را بگذارم بگریزم

بس بود جلوه دگر وقت [illegible]
عقدی دو سه بر روی بگذارم بگریزم

این قطعه [illegible] ز غوغای جرس نیست
از دور هم چند بر آرم بگریزم

در بوته گمان لابه کنم [illegible]
تا توشه [illegible] آرم بگریزم

اول سر دهقان [illegible]
از کوی [illegible] بگریزم

گل [illegible] دل [illegible] بهاری
کو خوش که [illegible] بگریزم

عشق تو [illegible] آتش
گر برق شوم از تو بیادم بگریزم

ره هموار ملک مانده [illegible] از پا
در بار [illegible] ندارم بگریزم

خیز تا که جام از کف ساقی بربایم
بر آتش [illegible] جلوه نمایم

از سلسله زلف صنم چاره ندارم
از خرقه برآییم و به زنار در آییم

برش [illegible] بلبل طنبور
برود جا بید که ما هم بسراییم

بر پای [illegible] نشود هم
باشد که [illegible] بییم

خود را [illegible]
آن طور که ما را [illegible] بسراییم

بر بسته زبانان [illegible]
ما نیز زبان [illegible] بییم

در طریقت ما [illegible] نیست
آخر [illegible] چند بجوییم و بپاییم

عاشقم عاشق [illegible] دیوانه ام
آشنا آشنا بیگانه ام

دور [illegible]
[illegible] در یکجانه ام

[illegible]
[illegible] بلبل در پروانه ام

هر چه خواهی هستم اما آنچه هستم نیستم
هم [illegible] هم در [illegible] افسانه ام

طرح [illegible] عشرت [illegible]
هم [illegible] هم شاه هم [illegible] ام

نقش آباد [illegible]
گنج دل [illegible] عاشق ویرانه ام

موج دریا [illegible] در بیعانه ام
[illegible] کاشانه ام

[illegible]
[illegible] صد بتخانه ام

جوهر [illegible] دریا [illegible]
[illegible] گوهر یکدانه ام

هر دو کون [illegible] دامان استغنا [illegible]
[illegible] همت مردانه ام

بیا تا دل بدلداری رسانیم | متاع جان بیا جانی رسانیم
خدا را سبحه سودی وقت آن شد | که ایمانرا بزناری رسانیم
گلا کاریست توحیدی بگوشید | که یاری را بسودا یاری رسانیم
دلا از کوی تو نومید و مگو سه | که در خورد بکلاداری رسانیم
ملک جان مید به یاران بیا بید | که دیداری بدیداری رسانیم

ما بهفتاد و دو زبان عرض تمنا کردیم | خصم مارا دکه خویش و فرزان کردیم
عشق بر سقف بلا می نکند جز نکهت | این کلا که خوا کعبه را اعدا کردیم
طاق بتخانه رسید ابرو اقصا نکهت | با بس این خانه حوالت بمسیحا کردیم
رخت کوران بر دلا خرد بیکار فیل | سرمه ما جره در چشم سویدا کردیم
خانه طوطی و نای سر ما به خاندم | صورت واپس نقش بر عنقا کردیم
صنم و برهمن از قید دو دست وارستند | رشته بتکده در گردن ترسا کردیم
سبحه چیدر رشته اوز تار بخود می پیچد | بلکه در گردن زنار مصلا کردیم
هرچه بود از تو از صحفه خاطر رستن | خانه بردار که خویش قصه املا کردیم
از بد عقل بر از کوی جنون بر کردیم | بخود میرکه ای دشت تماشا کردیم
بلد شوق کف پای بلا می لیسیم | خاک بر دیم بهر در که تولا کردیم
تو نه آتش دل آمده ما نفش ان | که کاکتر شش آینه مصفا کردیم

مزم ولا اسد هم در آتش هجران ملک
درد و غم را بسر این خوان صلای گرم

ای

سری از جیب خرابات برون آوردیم | خود بردیم بکرد سر صهبا کردیم
کوه در طره دستار تکبر گم بود | ما بهر نقل طبیعت السبکها کردیم
ملک آخر دل ما را الطبیان کردی
وار سیده به بارخ مداوا کردیم

ما خشت فنا بر سر افلاک نهادیم | اسباب طلب بر گذر راه نهادیم
ما خار بلا در قدم سعی شکستیم | دیگر سر تسلیم در هیچ راه نهادیم
باری که قضا اگر بسعی شکستی | بر دوش توکلت عنایت نهادیم
بر ما نوزد از جم عشق نسیمی | گل در بغل ناله جانکاه نهادیم
صد نخل فکندیم که تا پست عصا نی | زیر بغل همت کوتاه نهادیم
بر ظلمت هجران که خورد کند بصر بود | صد شعله بهر کذر از آه نهادیم
شبها که خدنگ شهب انداخت ثریا | بس تیر که در کیش سحرگاه نهادیم
بستیم زبان ملک و فتنه نشاندیم | انگشت ادب بر لب اکراه نهادیم

بیا بید تا گریه سر کنیم | سر از گریبان غم بر کنیم
صراحی صفت گردنی بر کشیم | سر در گریبان ساغر کنیم
ز سودا خرابم تقیده بمغز | دماغی بافت نا تر کنیم
شرار ز ریحانه با سینی است | که شمع شبستان بیکی بر کنیم

ملک سخن خود غزل نیست سپس
کر تو جاش زند یا حرام کنم

جان در جلوه با چشم او محو ساختیم
اگر نفسی کند رکشیم [illegible]
قبل کو حصن خود بر عشق
بکشتر عصای خطیبان شویم
گلی جسم را کهت جان دهیم
بسازیم مرغ نشد مقابل
چو آتشکان خنجر جلوه داد
جدو زیم بر یکدگر الفت دل
جکر وار عود بر آتش نهیم
سپند سودا بکش آوریم
مرا باری دل ارقص آوریم

زا آتش جان آتش را بر کنیم
بیایید تا فکر آن شکر کنیم
یکی جرعه در کار منبر کنیم
عرضی با هم آغوشش جوهر کنیم
پروانه ش از سوز شکر کنیم
از آن چشم دامان لب کنیم
که تجدید اخرقه در بر کنیم
که سوز طرب را معطر کنیم
کفر عود در کار مجمر کنیم
که جوئی بکار درست را کنیم

ملک با آغوش همه یکی
زا آغوش طالع مدار کنیم

اگر کوه ز تن [illegible]
توازین چند بکر زیر فراز تو چند پرم
بیرون بهنگی از برد کرم خود بسکین
توازین چند بکر زیر تیر بس آخر از آن [illegible]
بهر نمی که بشیم تو جبا با زخم
زهد بکذشت ضبط باران صحیح [illegible]

معاذالله زآن روز که در فراک آویزم
که گاه که آیم گاه افغان آتش [illegible]
که چون بید آشوب از دوزخ بیزار [illegible]
دلم بر غم فراهم چون شکست زخم
لبان سوم دم مرهم چند باد [illegible] آویزم

ملک کو وی جز خود ز غفلت [illegible]
پس انکه دیده یکبا تا در اسرار بکشیم

چند کنی بار هوس از خط عفت کهی
ملک آمی بدیکان کی دارم مرخ جران
همین عشق قیامت و بس بخبر که مستغنی [illegible]
مباد الوس آمد درین میدان [illegible]

بکنار کلی [illegible] آغوش [illegible] شم
بوی مه غم خورد از جگر [illegible]
بر دهن سنبل کش در خم تو دام کنی
آگاه یار افشاند ز غفلت یار [illegible]
چون شه وصل آرد پیغام تو [illegible] دل
ز دود غم و درد دم [illegible] زنم

گر تاب برود دوش بکر خت [illegible]
کاو ز دو بیج و تاب رگ [illegible]
بشکفت گل داغم پهنیز کرد چو شم
[illegible] فرهوش که دیده فرا [illegible] شم
صد جا زنده شعل بر یکدیگر [illegible] شم
از فیض ازل همدم [illegible] شم

نوبهار سید ما از خویش بر دمیم
خاشاک چیبار شکاف درون ایم
[illegible] بر خود ز کار عشق
امشب زیره ساز دل انفعاد [illegible]
بر خوان وصل جان که [illegible]
هلاله ز غم و ما آن معا نفیم
در عشق خود ملک [illegible] دیم آ [illegible]

بر گوشه [illegible] صعود در دیم
از سینه ما که چون [illegible] دمیم
انگه [illegible] دمیم و شرار [illegible] دمیم
یارب [illegible] ریدم مرغ [illegible] دمیم
شتر سینه کوه [illegible] دمیم
گر چشم [illegible] سینه [illegible] دمیم
آخر [illegible] که در یکدیگر دمیم

[illegible] آرام
[illegible]
[illegible]
بکنار [illegible] چشم
[illegible] آرام

برهمن را از صنم پروا ساختیم | لعبت از کفر و دین رسوا ساختیم
سنگ از صورت شاید نبود | هر دو را از یکدگر یکتا ساختیم
پیکر بیگانگی در هم گداخت | سنگ را از استخوان آشنا ساختیم
دانه افشاندیم آهو رم گرفت | دام بر شیر ژیان پیدا ساختیم
کعبتین شوق نقش می شود | داو اول خویش را دریا ساختیم
عشق را در پرده خوبان داشتیم | ماکتان بر ماهتاب پیدا ساختیم
آنکه بیذوقیست در کار جنون | باده خوار بیا بهم درس ساختیم
هر که خاک پای ما خاک ... | دیگر با تاج تخت بوریا ساختیم
از نظر افتاده ما بر نخواست | هر کرا اندر ختیم پیدا ساختیم
دیده ما مهر است و سینه لوح | صفحه حسن ترا پروا ساختیم

دست دست ماست میاد است و گور
کو مگو صوفیان پیدا ساختیم

قدر دیدگونه بزم او صلا در دهیم | آرزوها را بگرد خوان وصلش سر دهیم
برگرفتاران زندان قفس تست بهیم | طایران آرزو را از زور بال و پر دهیم
وحشیان را الفت بخشیم بی‌غیرت و شوق | آهوان را با هزاران سر سکه بکر دهیم
خشت اگر جای نخشت دیده بر هم زنیم | وجه ... انگشتان در دل کوثر دهیم
مدعی را عافیت می‌سازد و ما را بلا | زهر حسرت خود خوریم و غیر را شکر دهیم

بود در خدا راه منظور و ملک لا یعقل
دل ما سینه دوزخ بزم اسان بود دیم

پاس مهر ننگ عشرت آن ماه ورا | سینه بر آتش نهیم و گریه بر خنجر دهیم
دل بر خنجش بکایت بست بار و زحوا | کاروان ناله را در بی محشر دهیم
اشک ما ایثار تیر غمزه شد مار حق | تا بکی پیکان خوریم و در عوض گوهر دهیم
کشتی ما در طوفان دست دریا نشو | سینه زدن باد مخالف باشی تا لنگر دهیم

کوملک ما در سر افتادیم بر اسباب دهر
هر چه در آید باد پیشش نیاز سر دهیم

دی زگریست تو هنگام ترحم | صد دشنه شکست از مژه در سینه مردم
ابرو بغضب مایل و مژگان ستادی | لب بست خموش و نگه گرم تکلم
غم بوده و از اسباب جهان یکدل و لیکن | هر یک ز خبر شده و نیز تبسم
همسایه طوطی شکر است خنده که عیب است | بر صدر نشینان کند سفله تقدم
کل بلکه زعشق رانخوره بر کاهی کس | جا کرده او در مرغ چمن کم ترنم
دیدار سیه بختی و اندیشه دعا گفت | غم نیست شد و عرده دیده و بلا کم
دوشینه از آن گردش چشم که نمودی | صد بار براورد فلک دست تظلم

ازسینه سحر نفس برکشیده ایم | ورز صاف ... صبح دم و دیده کشیده ایم
دل را چو لخت ... در آتش نهاده ایم | خاکسترش بچشم سمندر کشیده ایم
آن خضر زخاک جگر ... طلب | کاین جوهرا بیاد سکندر کشیده ایم

ملک کفر نگاهت در کشیدیم
محتسب از خاک گریه بار بریم

بجز خیال زیست و دیگر آورده ایم بتنگ
مقصود کاینات بر در گشته ایم

دل داغ چمن لاله و مژگان فتیله تاب
آتش بغار و روغن از اشک گشته ام

ناصبر راحجود را آتش نهاده ایم
از سوز دل بروید بر اخترگشته ام

دل بستگی است همه که پای در رکش پای
زین خاک قوده رخت تو بدر کشیده ایم

دل سوم کو شمع بکاشانه برده ایم
مرهم جا فکار در پروانه برده ایم

رخ حسن زطلعت عقل آورده ایم برون
از دل چراغ خود بمیخانه برده ایم

ساقی کاک عهد زروز دنگ
ما آبروی ساغر و پیمانه برده ایم

هم در جنون که از رویم در خود لیلی
از وسع تنگ عاقل و دیوانه برده ایم

دل قفل پاره است کلید شکسته آه
نقش درستی از در کاشانه برده ایم

چون جوش میزند زسر پشت ما گذر
با عشق نام جهر در آن برده ایم

در خود دما فروخته در فسون دمی
رونق نگار و اله و فرزانه برده ایم

غفلت زرک تن زده بیدار زین تنگ
خواب فسانه از افسانه برده ایم

هزار رتبه برهم زند آب و گل
ولی گشت عمارت چه پذیر شود دلم

زند گرد و دو دیا با تو در میان جنم
تو شد از روح از تو بزه منفعلم

فزحم بتو و برا نهادن دلم وقت
که غم از تو قهر بخند بر بحلم

بزد بتیغ و جان دست برد مید آتش
هنوز غمزه قاتل نمیکند بحلم

خیال او در دیوار دل بصورت خست
زفرق تا بقدم نقش خانه چکلم

گذشت عشق ره صوفیان فروز ادب
هزار خرقه بدوز ز پاره های دلم

زنتگ بنده کنند ناخن بغدادی
ز ضعف ناخن بازو خون خلیتن بحلم

ورستی از تن وانداموج فروج عرگ
کار مسموم جا پان بجز منفعلم

بسم الله الرحمن
الرحیم وبه [illegible]

زشک که بیار وفا بیا بنشین
دلم زه شده از جا برو کجا بنشین

گر از چشم زاندازه عمر بهم گشت
چو دود دو مهال بر دیده روان بنشین

کمی چو دلدار بیده روش فرسا
رود شور در روشنی گریه بنشین

بگو بسرو که بهر بناز قامت او
خمیده تار از خدمت زپا بنشین

رسید از لب غنچه گل چیار خیز
زرنگ چو ده ماخت [illegible] بنشین

مولد و دیده مادر و پدر جشی
بوجد خواسته در نگ [illegible] بنشین

غبار دره فرو تقصد فلک دم برد
چو دیده باخته بر راه تو بیا بنشین

آگهی رویم از هر رو بگردان
بوی چشم از هر سو بگردان

دل افتاده در میدان اعجاز | عنان فتنه را جادو بگردان
شو چنین آسمان پامال هر در | ... بگردان
... است در پنجه دوران | خطای ... آهو بگردان
تو از ... خود باش | جبین ... بگردان
... ناز ... از و هم | دقیق افتاده ... مو بگردان
بلا آماده و موقوف ابروست | دل ... ابرو بگردان
... ماند ... | ... بگردان
... | نفس ... کن ... بگردان
... در بند ... | امل ... رو بگردان

بسم الله ... | ... بهشت ...
... نقطه ... از ... | اوست در مخزن گنج ...
... حلقه جمع سنبل | دایره اول و خط ...
... بهار بهشت | قطره ... سعین
کوثر و تسنیم ... خاک | باغ ... گل و ... سمین
... طاوس ... رنگ | از پر ... آستین
... گلاب از عرق روی ... | ... آستین

آتش ... گل ... او | شعله ... ازو ...
... ازان گشته است | دام ... آهوی چین
... حلقه انگشت ... | ... چون ...

... آفتاب ... | سفیده ... گردون
بصبح ... | ... قوس ...
هلال ... صبح ... | ... قلمان
... | ... خون
... | ... خون
... | ... کمان
... مصطفی ... | ... مه ...
... | ... کوهر ...
... بسته ... | ... صاحب ...

... آتش سودای ... | ... آلایش ...
... | ... آتش ...
... | ... عشق ...

با نسیم جنبش زلف [illegible] خوانم [illegible] | دختر مریم [illegible]
دستان طفل [illegible] محبت [illegible] | پرورش [illegible]
با جور [illegible] بخت [illegible] عشق | [illegible] چشم [illegible]
نور حسن [illegible] | [illegible]
فوج [illegible] اسرار ازل [illegible] | [illegible] طوفان [illegible]
[illegible] آب [illegible] | چشم [illegible]
[illegible] خود [illegible] | [illegible]
[illegible] کز جان [illegible] | [illegible] چشم [illegible]
پرده چشم [illegible] | [illegible]
رسته از خار مغیلان [illegible] | [illegible] محنت [illegible]
[illegible] قطره [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آتش [illegible]
در هوای آب حیوان [illegible] | [illegible]
[illegible] آتش [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

arrive